

تعارض فرهنگی^۱

وضعیت دشواری که برای هر جامعه پیش می‌آید در حقیقت آزمایشی است برای اثبات کارایی یا بی‌کفایتی رهبران سیاسی. بی‌گمان آن عده از رهبران سیاسی که واجد شرایط لازم برای هدایت کشور نیستند، نه تنها از حل مسائل خطیر سیاسی باز می‌مانند، بلکه حتی از طرح و بحث این مسائل نیز خودداری می‌ورزند.

تبیینی که اخیراً رهبران سیاسی و مطبوعات ما از مسائل اجتماعی به عمل آوردند به راستی نمودار بی‌خردی و آشفتگی اخلاقی و خیال‌پروری و ناتوانی آن‌ها است. سخنان گمراه‌کننده این افراد انسان را به یاد سیاست‌پیشگان عصر نوزانی می‌اندازد که در جریان مبارزات مردم با فقر، همه وقت خود را صرف ایراد سخنرانی‌های پر طمطراق و ابهام‌آمیز می‌کردند. اما آن‌گاه که به هوش آمدند و به واقعیت پی بردند دیگر دیر بود، زیرا آنچه در برابر خود می‌دیدند چیزی جز چوبه‌های دار نبود.

در این آب و خاک جدال لفظی یا بحث‌های داغ سیاسی به شیوه‌ای غیراصیل و مصنوعی رواج دارد و بر محور سه موضوع می‌گردد که به ترتیب عبارتند از اعتراض و شورش، طبقات و گروه‌های تحمیل‌گر، و تغییرات ساختاری. اما چون کشور از وجود مردان آزموده سیاسی محروم است، افراد ناآزموده حتی توان طرح مسائل اجتماعی را نیز ندارند و در اقدامات خود نه با اهل تخصص به مشورت می‌پردازند و نه حتی به کتاب یا فرهنگی مراجعه می‌کنند.

چنان که می‌دانیم شورش یکی از نمودهای پیچیده اجتماعی است که به وسیله‌ی جامعه‌شناسان و روان‌شناسان و جرم‌شناسان مورد تحقیق قرار گرفته است. شورش مانند هر نمود اجتماعی دیگر، زاده‌ی عوامل گوناگونی است و از این رو هیچ یک از محققان اجتماعی آن را به عامل واحدی تحویل نمی‌کند. اما جالب اینجاست که رهبران سیاسی ما می‌کوشند نظراً و عملاً با شورش به صورتی کودکانه برخورد کنند و هرگاه که نظری کمابیش علمی در این زمینه ابراز می‌گردد به مخالفت با آن برمی‌خیزند و چنین نظری را خطا و مبتنی بر احساسات می‌شمارند. در مورد گروه‌های تحمیل‌گر نیز وضع به همین منوال است، زیرا زمانی که این مفهوم مورد بحث قرار می‌گیرد به سادگی از آن می‌گذرند و حتی نظر یک جامعه‌شناس یا توضیح یک کتاب لغت را نیز ضروری نمی‌دانند و بنابراین می‌توان گفت که مردان سیاسی ما به راستی از معنی این اصطلاح سر در نمی‌آورند. از

^۱ برگرفته از کتاب «کلیسای شورشی» (مذهب و انقلاب در آمریکای لاتین)، ترجمه‌ی جوای یوسفیان، نشر نی، ۱۳۶۸

لحاظ ایشان «گروه تحمیل‌گر» از اختراعات مارکسیست‌ها است و در حقیقت چیزی جز یک شعار مبارزاتی نیست.

تغییرات ساختاری یا اصلاحات اجتماعی نیز دستخوش ابهام است و به خوبی تعریف نمی‌شود. این اصطلاح که به شدت در میان مردم رواج یافته است، به هیچ روی دارای معنی روشنی نیست. زیرا نه هدف آن معلوم است و نه ابزارهایی که برای تحقق آن مورد نیازند مشخص گردیده‌اند. بدین ترتیب بحث‌های سیاسی این افراد فاقد روح علمی و برکنار از واقعیت‌های قطعی اجتماعی است.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چگونه باید در برابر افرادی که نظراً عهده‌دار حل مسائل اجتماعی و اقتصادی مردم‌اند و عملاً از اجرای مسئولیت خود باز مانده‌اند، بایستیم و آیا می‌توانیم حل این مسائل حیاتی را بیش از این به تأخیر اندازیم؟

در کشور کلمبیا، دو خرده فرهنگ به بار آمده‌اند که به تدریج از هم دور می‌شوند و راه استقلال می‌پویند و در همان حال نسبت به یکدیگر موضعی خصمانه می‌گیرند. یکی از این دو خرده فرهنگ از ذات زندگی اجتماعی یک طبقه فرهیخته برخاسته است. درآمد سرانه این طبقه اجتماعی بیش از سه هزار دلار آمریکایی است و از این رو راه و رسم زندگی آن‌ها نیز مانند شهروندان جامعه‌های صنعتی غرب است. گفتنی است که اعضای این طبقه تنها پانزده درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند طبقه دیگر که شامل مردم روستایی و بی‌سواد است دارای فرهنگی سنتی و قدیمی است و هشتاد و پنج درصد جمعیت کشور را شامل می‌گردد. هریک از این دو طبقه اجتماعی دارای ارزش‌ها و رغبت‌ها و سلوک اجتماعی مخصوص است که البته با ارزش‌ها و هنجارهای طبقه دیگر در تعارض است. برخی از موارد این تعارض که در استعمال اصطلاحات انعکاس می‌یابد بدین شرح‌اند:

برای نمونه از لحاظ توده مردم «انقلاب» وسیله‌ای است برای فراهم آوردن تغییر سازنده‌ای که جامعه به شدت نیازمند آن است. اما همین مفهوم از نظر طبقه بالای اجتماعی چیزی جز خرابکاری و اقداماتی غیراخلاقی نیست. همچنین اکثریت محروم مفهوم اصلاحات ارضی را وسیله‌ای برای دست‌یابی به اراضی مزروعی می‌شمارند، در حالی که این اصطلاح از نظر خداوندان امتیازات اجتماعی نوعی تصرف عدوانی یا سلب مالکیت افراد از طریق زور است که فاقد اعتبار شرعی و قانونی است. علاوه بر این اصطلاحاتی چون «کمونیسم» و «سرمایه‌داری» و «نظام و دستگاه دینی» که در خرده فرهنگ توده به ترتیب به معنی «انقلاب» و «بهره‌کشی» و «واپس‌گرایی» درک می‌شود را اعضای طبقه دیگر «جنایت» و «نظام اقتصادی» و «عامل کنترل اجتماعی» یا

«وسیله حفظ نظم» می‌شمرند. مردم در این دو فرهنگ نسبت به «سپاه صلح» ایالات متحده آمریکا نیز نظر واحدی ندارند؛ اعضای طبقه پایین جامعه، افراد این سپاه را جاسوس و اعضای طبقه بالا آن‌ها را خادم انسانیت می‌خوانند.

مواردی که ذکر کردیم در حقیقت مشتکی از خروار است و نشان می‌دهد که چگونه این دو فرهنگ همواره از هم دور می‌شوند و جامعه از دوسوی مخالف بسط می‌یابد و ارزش‌های انسانی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. طبیعی است که در چنین وضعی به علت محدودیت یا فقدان یک زبان عمومی ارتباط اجتماعی نیز به نحو مطلوبی صورت نمی‌پذیرد و در نتیجه مردم یکدیگر را در نمی‌یابند و جامعه دستخوش آسیب‌های بسیار می‌شود. بدیهی است که جامعه نمی‌تواند با مانعی این‌گونه به سادگی برخورد کند و آن را از میان بردارد، بلکه برای حل این معضل فرهنگی باید برخوردی جدی صورت گیرد و زبانی مشترک به وجود آید. هر چند در این مورد می‌توان به طرق گوناگونی عمل کرد اما به نظر می‌رسد که مشارکت مردم در کارهای اجتماعی و مشاهده دقیق و سنجیده و از همه مهم‌تر تحقیق علمی مناسب‌ترین وسیله حل این مسأله است.

متأسفانه هیچ‌یک از این دو طبقه اجتماعی قادر به بهره‌گیری از روش علمی برای حل این مسأله نیست. زیرا از یک سو طبقه پایین به امکانات طبقه بالا و از جمله آموزش کافی دسترسی ندارد و از سوی دیگر طبقه بالا با تحلیل سطحی و نادرست خود پیوند خویش را با طبقه پایین گسسته است و دانسته یا ندانسته به نوعی جدامانگی فرهنگی دچار آمده است. حتی کسانی که به دلایل سیاسی و فنی ناگزیر از رفت و آمد در سراسر کشور هستند، همواره از سوی محافل رسمی محلی و اصحاب ادارات که خود با توده ارتباطی ندارد مورد پذیرایی قرار می‌گیرند و بدین وسیله تماس آن‌ها با مردم طبقه پایین نامیسر می‌گردد.

مردم کلمبیا دیگر از سخنان بی‌حاصل به تنگ آمده‌اند و اینک خواستار اقدامات جدی هستند و این واقعیت را برخی از رهبران سیاسی نیز به خوبی درک می‌کنند و در مبارزات انتخاباتی خود مد نظر دارند. اما گفتنی است که خودداری مردم در انتخابات اخیر تردید مردم کلمبیا را نسبت به این رجال سیاسی نیز به خوبی می‌نمایاند. خلاصه اینکه اگر رهبران سیاسی مورد تأیید مردم، جبهه متحدی به وجود نیاورند و با اقدامات خود بدگمانی مردم را بر طرف نگردانند و اگر چپ‌های پرگو نیز که در حماقت همپای طبقه حاکمند به حماقت خود پایان ندهند، توده‌های محروم کلمبیایی بیش از این آرام نخواهند نشست.

توده پهناور را فقط با اقدامات واقعی می‌توان بازسازی و آرام کرد. این طبقه محروم راهی جز اعمال فشار ندارد و از این رو با تلاش درنگ‌ناپذیرش حقایقی را بر رهبران سیاسی آشکار خواهد کرد که حتی در حال حاضر به

ذهن این مردان سیاسی نیز خطور نمی‌کند. بی‌گمان این ناتوانی را باید زاده‌ی فقدان تخصص و عدم مسئولیت و کوتاه‌بینی و بالاتر از همه برداشت متفاوتی که از مفاهیم و اصطلاحات دارند دانست. توده با قدرت افزاینده خود طبقه حاکم را مجبور خواهد کرد تا با مردم ارتباطی راستین برقرار گرداند و پژوهش‌های علمی محققان را که درباره گرایش‌ها و ارزش‌ها و اصطلاحات و نهادهای فرهنگی طبقه پائین صورت می‌گیرد به دیده احترام بنگرد و به اقتضای آن به اقداماتی جدی دست زند.

بی‌گمان برقراری این نوع تماس و همکاری برای دریافت چگونگی اختلافات زبانی و تفاوت‌های فرهنگی و رفع آن‌ها ضروری است. پس لازم است قبل از هر چیز اصطلاحات زبانی مشترک را در این دو خرده فرهنگ تشویق و ترویج کنیم و بدین وسیله به حل مسائل موجود در روابط اقلیت و اکثریت مدد رسانیم.